

# یک سینه سخن

## مسعود سپند

### ما سگ داریم می لیسند، آنها سگ ندارند که بلیسد

میدانید خان تمیزه چی گفت. او به فرمانده ما گفت: سرکار نایب- ما سگ داریم می لیسند آنها سگ ندارند که بلیسد! و پدر ادامه میداد این بود مملکت ما و حالا با اینهمه خوبی دارند مملکت را به هم می ریزند. و دیدیم که بهم ریختند و آن هم چه بهم ریختنی.

\* \* \* \* \*

دیگر اینکه پس از این انقلاب ننگین بنده توانستم به آمریکا بیایم و پس از چند سال پاسپورت سفیدی از دولت آمریکا بگیرم و به اتفاق دوستی به سنگاپور برویم ایندوست استاد دانشگاه بخش اقتصاد او کلاهما سیتی بود و از طرف دانشگاه به چین و شوروی و سنگاپور می رفت و درس مدیریت می داد. به من گفت هتل که برای می افتد و فقط بلیط هواپیما را بده و بیا با هم برویم. و رفتیم البته با پاسپورت سفید. (RE-ENTRY) به گمانم توی پاسپورت چیزی شبیه STATELESS یعنی بی وطن نوشته بودند اگر چه محل تولد در ایران بود اما خب این پاسپورت فقط برای بر بازگشتن به آمریکا خوب بود. باری با دوستم رفتیم به سنگاپور و پس از دو سه روزی هوس کردم بروم به مالزی، سنگاپور کشور کوچکی است که از یک شهر بزرگ آمریکا حتی کوچکتر است. رفیقم گفت روزی چند هزار عمده برای کار از مالزی به سنگاپور می آیند و بر میگردند مرز فقط یک پل است و اگر از روی پل رد شوی وارد مالزی شده ای. خودت را داخل همین عمده ها جا بزنی و برو، آنجا کسی پاسپورت کسی را چک نمی کند تازه اگر هم گرفتار شدی معاون رئیس جمهور مالزی (حبیبی) دوست من است و باو تلفن می کنم. خنده ام گرفت که برای گذشتن از مرز یک کشور و گرفتار شدن بدست پلیس باید به معاون رئیس جمهور زنگید! بهر روی یک روز بعد از ظهر که عمده ها به مالزی باز می گشتند بنده هم خودم را قاطی عمده ها کردم و سرم را پائین انداختم و به طرف مالزی از روی پل راه افتادم. نمیدانم پلیسی که روی بلندی ایستاده بود و واردین را کنترل می کرد چه طور فهمید که من غریبه ام. مرا از بین عمده ها بیرون کشید و نام نشانم را پرسید و پاسپورت سفیدم را که دید برد پیش افسر نگهبان مرز مالزی. افسر نگهبان جوانکی بود تازه بدوران رسیده و تجربه ندیده با کمال بی تربیتی با انگلیسی شکسته ای گفت تو متهم هستی که غیرقانونی میخواستی وارد کشور مالزی بشوی منم خودم را به نادانی زدم و گفتم هنوز که وارد کشور شما نشده ام پس جرمی انجام نداده ام او پرونده ای درست کرد که این شخص میخواست به بطور غیرقانونی وارد کشور شود و مرا به همراه یک پاسپورت سفیدم به اول پل که مرز سنگاپور بود. وارد اطاق افسر نگهبان که شدم مثل اینکه با یک جنایتکار دارد حرف میزند. گفت تو فقط یک پارحتی ورود به سنگاپور را داشته ای و چون از مرز خارج شده ای دیگر حق ورود به سنگاپور را نداری و مرا با آجان مربوطه برگرداند به آنطرف پل و پیش افسر نگهبان مالزیایی بعد از ساعتی معطلی افسر نگهبان مالزیایی نگاهی به پاسپورتم کرد و گفت تو متولد ایران هستی و این پاسپورت مال بی وطن هاست ما تو را به کشورمان راه نمی دهیم. باو گفتم برادر ما هیچی نباشیم همکیش که هستیم پسرک افسر نگهبان

۲۲ بهمن نزدیک است و یاد روزهای تلخی که بر کشور ما میگذشت دلم را بدردم می آورد. روزگار بدی بود نازنین، چهل و جنون دست بهم داده بود و شهرها را به ویرانکنده ای تبدیل کرده بود. مردم، همان مردمی که سر در قدوم شاهشان می گذاشتند، از او روی گردانده بودند و اگر گاهی پیری دنیا دیده و رنج و اندوه بی نظمی و بدبختی را چشیده سخنی می گفت چنان بر او می تاختند که صدایش در گلو خفه می شد. گروهی که از دیدن تظاهرات رنج می بردند خانه نشین شده بودند ناچار پای تلویزیون نشسته و مجلس و مجلسیان را می نگرستند اما فرزندانشان، همسایگانشان، و از همه بدتر روشنفکرانشان! چنان با ایمان و اعتقاد از بدی شاه و خوبی خمینی سخن می گفتند که کسی جرأت نمی کرد چیزی به آنها بگوید. حتی این پسران وقتی در تلویزیون دیدند که نمایندگانشان به دولت و حکومت حمله می کنند بعضی ها آنقدر عصبی می شدند که می زدند شیشه تلویزیون را می شکستند و آنها که کمتر عصبی می شدند به صفحه تلویزیون تَف می انداختند. پدرم نیز از جمله همین بینندگان خانه نشین شده بود. اون سر بازی زمان رضاشاه را گذرانده بود تعریف میکرد که آن زمان هر کسی در هر گوشه کشور ادعای حکومت و حتی سلطنت داشت. غارت و قتل مردم بی گناه چنان رواج داشت که اگر کسی در جایی به حقوق دیگران تجاوز نمی کرد همه در شگفتی می شدند. بلوچستان نیز یک یابی داشت (به گمانم) جان محمد خان، او ادعای سلطنت داشت و نه تنها مرکز را قابل نمی دانست بلکه به دیگر قبایل بلوچ نیز می تاخت و کارش قتل و غارت کاروانیان و مردم بی چاره بود. پدر نیز سر باز زمان رضاشاه بود. تعریف می کرد ما را برای امنیت دادن به بلوچستان بردند. ستوانی بنام (شاه سمن پور) فرمانده ما بود و ما نه نان داشتیم و نه آب. آب را با شتر از آب انبارهای دور که خود پر از کثافت و میکروب بود می آوردند و ما آن را از دستمال صافی رد می کردیم و می نوشیدیم. برای غذا نیز در کوهستانی که دو تا خان بلوچ در دو طرف آن (مثلا) زندگی می کردند هر شب میهمان یکی از آنها بودیم این دو خان با دولت همکاری می کردند. غذا معمولاً نان و خرما یا نان و کشک و گاهی هم نان خالی بود. بکنوع غذا را که گاهی چیزی شبیه آش بود می پختند و در ظرفهای کهنه مسی می ریختند و ما هم می خوردیم. آنچه که برای ما جالب توجه بود یکی از خان ها ظرفهای آنقدر تمیز و براق بود که ما واقعاً از غذا خوردن لذت می بردیم اما آن دیگری بسیار کثیف و حتی آثار غذای شب پیش روی ظرف ها دیده میشد و ما حالمان از خوردن از آن ظرف ها به هم میخورد و انضباط زمان رضاشاهی هم بود و ما حتی جرأت نداشتم جلو فرمانده حرف بزنیم و چه برسد به شکایت از بدی غذا یا کثافت ظرف. در یکی از شبها که ما کنار چادر خان که ظرف هایش تمیز بود نشسته بودیم و با ولع غذا می خوردیم، فرمانده ما از خان پرسید، آقای خان ظرف های شما خیلی تمیز است و براق و متشکریم که با اینهمه کمیابی آب شما آنها را می شوئید. اما ظرف های خان آنطرف کوه بسیار کثیف است و سربازهای ما حالشان از خوردن در آن ظرف ها به هم میخورد.



خنده اش گرفت و گفت دین شما بدرد خودتان میخورد ما تو را قبول نمی کنیم برگرد به همان سنگاپور. باز باتفاق همان پاسپان پیاده راه افتادیم به طرف اطاق افسر نگهبان سنگاپوری. دیگر طاقم طاق شده بود به فارسی و انگلیسی شروع کردم به فحش دادن و گفتم من از کشور شما منتفرم بلیط باز کتشم برای بکهنه دیگر است اما همین امشب از کشور شما خارج می شوم و مجبورید مرا قبول کنید چرا که بلیطم از سنگاپور به آمریکا است. افسرک بعد از چند تا تلفن و گفتگو با رئیس اش بالاخره ۲۴ ساعت بمن مهلت داد تا از کشور سنگاپور خارج شوم. وقتی سوار هواپیما میشدم که به آمریکا برگردم احساس ننگینی بمن دست داده بود. من که به ایرانی بودنم سالها بود افتخار می کردم و سالها بود که به جز ایران فکر دیگری نداشتم و بیادم بود که قبل از این انقلاب ننگین چگونه بهر کشوری که میرفتم فقط پاسپورتم را نگاه میکردند و خوش آمد می گفتند حالا مرا به عنوان یک بی وطن می شناسند. توی هواپیما بطرف آمریکا هنوز رنج می بردم هنوز عصبی بودم، اما عصبی بودن سودی نداشت. جالب اینست که هنوز این افتخار ایرانی بودن را حس می کنم.

\* \* \* \* \*

یکی دوهفته به انقلاب مانده من معاون افسر جانشین رئیس شهربانی بودم. آن زمان هر شب یک سرهنگ میشد افسر جانشین و یک سرگرد میشد معاون او و بنده معاون جناب سرهنگی بودم که از یکی از ادارات شهربانی آنجا بود. شب بسیار تلخ و سختی بود هر لحظه تلفنگرام از شهری می آمد که مردم آمبولانس را آتش زدند مخصوصاً آنشب از خمین و گلپایگان خبری رسید که ماشین های دولتی را آتش زده اند بانکها را غارت کرده اند و من یکی یکی این اتفاقات را در دفتر وارد می کردم شب غم انگیزی بود یکی از همدوره های من سرگرد عباس هاشمی که بعداً به جوخه اعدام سپرده شد زیرا رئیس اطلاعات شهربانی همدان بود، از همدان خبر داد که چند مغازه را که صاحبان آن یهودی بوده اند آتش زده اند. رئیس آگاهی را با تیر زده اند. و من یکی یکی اینها را وارد دفتر نگهبانی می کردم. ساعت حدود ۲ پس از نیمه شب بود که خبر دادند فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی تیمسار رحیمی دارد می آید. در بزرگ شهربانی را باز کردند و تیمسار با روحیه ای شاد وارد شد.

تیمسار رحیمی ورزشکار باستانی کار بود و معروف بود به رحیم چرخ شینده بودم با هر کس که دست می دهد تا یکی دو ماه انگشتهایش درد می کند. افسر جانشین و من ساعت ۲ پس نیمه شب باتفاق چند مأمور به صف ایستادیم و خبردار کوچکی داده شد و تیمسار از جیب فرماندار نظامی پیاده شد و مانند افسری فاتح جلو آمد و با ما دست داد. آن سرهنگ

افسر جانشین نمایندست تیمسار دست را فشار میدهد. اما من تا تیمسار دستش بطرفم دراز شد ماهیچه های دستم را محکم نگه داشتم و بهر حال از شدت درد انگشتانم کاسته شد. اما آن جناب سرهنگ از قیافه اش معلوم بود که دستش درد گرفته. در همان لحظه که تیمسار رحیمی با ما دست میداد صدایی از بی سیم جیب بلند شد و ستوانی فریاد می زد که تیمسار یک نفر نارنجک توی (ریو) ارتشی انداخت و وارد جمعیت تظاهر کننده شد و نه نفر از سربازان مرا کشت چکار کنم. تیمسار رحیمی گفت خونسرد باش، بطرف مردم تیراندازی نکنی یک عده بیگناه کشته می شوند و ستوان ارتشی با فریاد خشم آگین می گفت آخه تیمسار دارند ما را می کشند و شما می گوئید به طرف کسی تیراندازی نکنی و باز هم تیمسار رحیمی می گفت درسته گفتم به مردم تیراندازی نکن و صدای بی سیم خاموش شد. ما گزارشات شهرستان ها را به آگاهی تیمسار رحیمی رساندیم و او برای دیدن ریوی ارتشی که جلوی خانه آیت الله طالقانی پارک شده بود رفت و دیگر ما او را ندیدیم تا روزیکه توی تلویزیون آقای یزدی او را به محاکمه کشاند و بعد هم عکس پیکر بی جان تیمسار رحیمی در پزشکی قانونی و دیگر هیچ.

حالا سالها از آن روزگار دردناک گذشته بهترین و وطن پرست ترین افسران ارتش و شهربانی به جوخه های اعدام سپرده شدند دلارانی که سرشان را دادند اما از سر پیمانشان نگذشتند آنها آزاد گانی بودند که برای حفظ آزادی مردم درم در کوچه و بازار ستم پرستان را دستگیر می کردند و بدادگاه می سپردند اما دیدیم که نام آن دادگاه ها را بیدادگاه گذاشتند و فرنام این دادگاه ها را عدل اسلامی گذاشتند. تاریخ ایران بی گمان نام این قهرمانان را از یاد نخواهد برد و (ثبت است برجریده عالم دوام آنها) و پشت بام مدرسه رفاه زیارتگاه زندان جهان خواهد شد.

### اعدام

وقتی ترا اعدام کردند

شب را شقایق فام کردند

میای دل ها را شکستند

خون در گلوئی جام کردند

مهر وطن از یاد بردند

بیگانگی با مام کردند

از نی نی چشمان زاهد

نامردمی ها وام کردند

آئین تاریکان گرفتند

آئینه را بدنام کردند

شستند مغز کودکان را

ناپختگی با خام کردند

زشتی و پستی و پلیدی

در یکدگر ادغام کردند

جای فرشته دیو آمد

اهریمن استخدام کردند

دام تعصب پی فکندند

نام ورا اسلام کردند

هر نعره مستانه ای را

تعبیر با دشنام کردند

اندیشه های عاشقی را

از ریشه قتل عام کردند

پروانه ها را سر بریدند

در اشک و خون حمام کردند

با داریوش کوروش اما

بس جرم بی فرجام کردند

کی میرود از یاد تاریخ

کاری که پشت بام کردند



## بدون پیش قسط

## صاحب منزل شوید

(Loan Amount Max. \$417,000)

برای گرفتن بهترین بهره بدون هزینه با من تماس حاصل نمایید.

**تبدیل وامهای قدیم به جدید**

**لیست خانه های ضبط شده از طرف بانکها**

**با ۴.۵ درصد کمیسیون**

**خانه شما را با قیمت مناسب**

**بفروش میروسانیم.**



Alpha Realty

www.kipdreamhomes.com



**«ارزیابی رایگان»**

1901 S. Bascom Ave., Campbell, CA 95008

## Fantasy Collection



### فانتزی کالکشن

مقدم مشتریان را گرامی میداریم



Gifts
Houseware
Books
Videos & Audio

- ✳ انواع سکه طلا، طلای ۱۸ عیار ایرانی در مدل های مختلف
- ✳ صنایع دستی، خاتم، رومیزی های ایرانی، آئینه و شمعدان
- ✳ سماورهای برقی آلمانی در اندازه های مختلف
- ✳ مجموعه ای از دیگ ها و قابلمه های تفلون و استنلس استیل
- ✳ پلوپزهای برقی مخصوص ته دیگ در اندازه های دلخواه شما
- ✳ انواع CD فیلمهای ایرانی و DVD برای فروش و یا اجاره
- ✳ تبدیل فیلم از سیستمهای مختلف روی DVD و VHS
- ✳ کارتهای مختلف تلفن برای مکالمه با ایران و سایر نقاط جهان
- ✳ وسائل سفره عقد برای کرایه
- ✳ انواع لوازم موسیقی سنتی
- ✳ بزرگترین مجموعه از کتابهای ایرانی
- (ادبی، تاریخی، اجتماعی، رمان، کودکان، فرهنگ لغات، کتابهای مذهبی)
- ✳ در ضمن سفارش کتاب، CD، DVD و فیلمهای ایرانی پذیرفته می شود



۴۲۱۱-۵۵۹ (۴۰۸)

۳۴۵۲-۵۵۹ (۴۰۸) فکسی

2711 Union Ave., San Jose, CA 95124